

# دایپرت

این مرتبه میخوایم حرف آخر را اول بزنم و سه نکته است که تذکر آنرا در این مقام بعنوان هشدار لازم میدانم اگرچه خوانندگان محترم قطعاً و حتماً در این دو مورد نیز مثل سایر موارد هشیارتر از بنده هستند:

یکی اینکه به غیر مردمی که صمیمانه در تلاش کسب آزادی بجان میکوشند و خاك ر خونناك این محنت آباد را به خون پاك و نجیب خود تبرك میبخشند و (شداند و مصائبی نظیر آنچه در هفته گذشته بر مردم کرمان نازل شد تغییر در عزم ایشان نمیدهد) مابقی دعاها و قیل و قالها مثل همیشه بر سر لحاف ملانصرالدین است و بمحض آنکه صحنه نمایش عوض شد و رندان به مشروطیت خود رسیدند بسیاری از شعرها و شعارهای دلاویز امروز به بایگانی تاریخ سپرده خواهد شد.

دیگر اینکه بطور کلی همه باید مواظب باشیم که از هول حلیم در دیگ نیفتیم. اثر قبول کنیم که قدرت مزاج آدمی را منحرف میکند در این صورت تمرکز قدرت چه در قوه مجریه باشد چه در قوه مقننه، چه در قوه قضائیه و چه در ماوراء و مافوق ر مادون اینها بهر حال نتیجه یکی است. درباره این مطلب ضمن مقاله هم به بیان دیگر بحث کرده‌ام.

سوم اینکه همشهریان باید هوشیار باشند که آزادیخواهی به باجگیری و باجخواهی مبدل نشود و جنبشی که بزرگی و شکوه و فخر و فضیلت آن در مقاصد بلند معنوی آن نهفته است با تقاضای اضافه دستمزد و حق ایاب و ذهاب و پلاژ کنار دریا به ابتدال و پستی کشانده نشود.

و اما تازه ترین خبر در تهران اینست که احتمال دارد تمام بدهکارهای بازار سیاست طلبکار بشوند. تمام آنها که در بیست و پنج سال اخیر غاشیه کش ارباب قدرت بوده‌اند و به عبودیت و تسلیم سر به آستان پول و زور سائیده‌اند، تمام آنها که بهر ساز رقصیده‌اند و همه خلاف کاریها و انحرافات گذشته را به مهر مداهنه و مجامله و تأیید و تصدیق بلا تصور صحنه گذاشته‌اند، تمام آنها که در ربع قرن اخیر استاد مسلم پاپوش دوزی و پرونده سازی بوده‌اند، آنها که کوچکترین ندای اعتراض و مخالفت را به چماق تهمت و افترا و تحریم و تکفیر خفه کردند و در همه حال نان خفقان و خودکامگی را خوردند، و تمام آنها که تا دیروز آتش بیار زورمندان زمانه بودند و آب به آسیاب مشروطیت مندراری و تحمیلی میریختند عنقریب است که از پاپ کاتولیک تر بشوند و از فرط جوش و جلالی که در راه آزادی و بخاطر آزادی میزنند ستارخان و باقرخان و سید جمال الدین واعظ را در قبرشان خجل کنند!

بگروزی این جمله را از قول مرد بزرگی خواندم که از علانم بارز سقوط و انحطاط يك جامعه اینست که مردمش به آنچه میگویند ایمان و عقیده نداشته باشند.

چنین حالتی در آن روزها که نفس در سینه‌ها حبس شده بود و صدا از کسی بر نمیخواست سوگت و سوزی بر نمی‌انگیخت. در اختناق

معمولاً کمتر کسی به آنچه می‌گوید معتقد است و بسیار طبیعی است که افراد از ترس حکومت فقط به نجات جان خود بیندیشند و توسل به دردوغ و دغل و مکر و حیله‌ای را بحکم اکل میته، علی‌رغم اعتقاد قلبی خود مجاز بشمارند اما دردآور آنجاست که عین این حالت در يك دوران نسبتاً آزادتر وجود داشته باشد و مردمی را به تظاهر در طرفداری از آزادی مجبور و مقهور کند. این حالت را میتوان به رای‌المن در افعال و اقوال بسیاری طرفداران کنونی آزادی مشاهده کرد، و میتوان دید که در چنین حال و هوایی آزادی چگونه به ابتدال کشیده میشود و تجربه تاریخ نشان میدهد که هیچ چیز بدتر از ابتدال آزادی به آزادی لطمه نمیزند یعنی ابتدال آزادی به مراتب بدتر از اختناق آزادی است و بلکه ابتدال آزادی است که محیط را مستعد اختناق آزادی می‌کند.

من در این حرکت هیچ اخلاص و صداقتی نسبت به آزادی نمی‌بینم که هر حلاجی که تا دیروز هر ظلم و زندقهای را بی‌هیچ تعریض و شکایتی تحمل میکرد و از ظالمانه‌ترین قانون شکنی و آزادی‌کشی خم به ابرو نمی‌آورد سهل است، چه بسا تحیه به تشویق و تهنیت می‌جنباند امروز بقصد بازار گرمی و تسخیر مرید و مشتری در هر قدمی و قلمی صد عیب عرفی و شرعی و ضد توطئه ضد قانون و ضد مذهب و ضد آزادی از کردار و گفتار دوست و دشمن کشف کند و خلق خداهم از بیم آنکه به تهمت ارتجاع و ارتداد مبتلا نشوند دم برنیاورند و خاموش بنشینند. آدمی در تنگنای حیرت می‌افتد که این طبایع حساس و ظریف و زودرنجی که امروز کوچکترین تلافی از قانون اساسی را تحمل نمی‌کنند و یکسره بر همه اعمال و افعال دولت سابق و لاحق خط بطلان میکشند و به کمترین لغزشی از جانب مجریان سخت مشتعل و منقلب میشوند چه شده که آنهمه قانون شکنی و خلافتکاری و بیداد و خشونت و حق شکنی را بچشم دیدند و دم برنیاورند؟ آرزوی که تقویم مملکت با يك ماده واحد بی‌زبان به مجلسین پیشنهاد شد اینهمه سیاستگر انقلابی

نگین - سال چهاردهم

شماره ۱۶۱ - مهرماه ۱۳۵۷

صاحب امتیاز و مدیر دکتر محمود دعنايت

نشانی مجله، تهران - خیابان پهلوی

روبروی کاخ مرمر

کوچه عدل - شماره ۵۲

تلفن ۶۴۶۴۷۹ تلفن مدیر ۶۵۲۷۰۷

چاپ از: سازمان چاپ مازگرافیک

تلفن: ۸۲۶۴۶۰ - ۸۲۶۴۵۰

## دفاع از فرهنگ

همکار گرامی و فاضل ما، آقای دکتر محمد علی اسلامی ندوشن تشکیل مجسمی بنام انجمن «دفاع از فرهنگ» را ضمن بیانیه‌ای اعلام کرده‌اند.

با آرزوی توفیق برای ایشان و دوستانشان متأسفانه چاپ بیانیه در این شماره ممکن نشد و به شماره بعد موکول گردید.

تجدید انتشار نشریات تعطیل شده و از آن جمله مجله فردوسی را به آقایان جهانباونوی و پهلوان تبریک می‌گوئیم.



مبارز آشتی‌ناپذیر کجا بودند و چه شد که آن ماده هم مثل بسیاری از مواد دیگر بیک نشست و برخاست به تصویب رسید و صدا از کسی برنخواست؟ امروز که تیغ سانسور راه نفس ما را گرفته بود و نه تنها برضد دخالت استعمار در ایران بلکه حتی برضد بیداد استعمار در ویتنام و کامبوج و مصر و کنگو و شیلی هم نمیشد مقاله‌ای در مطبوعات چاپ کرد و کسی حتی به موشه‌دایان و گلدامایرنمی‌توانست بگوید بالای چشمتان ابروست مجاهدین روز یکشنبه کجا بودند و چه شد که در آن شبهای پرهول و اضطرابی که وحشت‌نویس صفحات و عواقب و عوارض تنگ و نامعلومی که احتمالا از این رهگذر دامن مجله را میگرفت همچون کابوسی خواب‌رابچشم آدمی حرام می‌کرده‌یچکس به همدردی ما برنخواست؟ آیا میتوان باور کرد که اینهمه مبارز سرسخت و ضد استعمار در مملکتی وجود داشتند و جلوی چشم آنها سطر به سطر مطبوعات از زیر تیغ سانسور میگذشت و لوایح با یک قیام و قعود در مجلسین تصویب میشد و زنان و مردانی بگناه طرفداری از قانون اساسی دچار حبس و تبعید میشدند؟

و حالا... متاع آزادیخواهی چه ارزان و فراوان شده است. گاه بنظر میاید که همه کائنات وهمه ثوابت و سیارات بر ضد این دستگاه شوریده‌اند و عنقریب است که حتی وحوش و طیور هم در برخاش و اعتراض به حکومت با انسانها همصدا و هموا شوند و نغمه‌های انقلابی بسرایند و بهرحال هرچه هست اینست که میزان نشر و نفوذ حرفها در چنین محیطی بهحقانیت آنها بستگی ندارد و بلکه وابسته آنست که تاچه حد خشم و خروش می‌افزیند. نتیجه این میشود که هر نمره و نهمی بصرف اینکه دهان پرکن و انقلابی و انفجاری است بر کلامی که در معنا از آن اصولی‌تر و انقلابی‌تر است غلبه می‌کند و بقول سعدی آهنگ حجازی از بانک طبل غازی فرو میماند - و آنوقت است که اتفاق جالب توجهی روی میدهد یعنی همان ترس و هراسی که سابقا سازمانهای پلیسی و مأمورین رسمی تفتیش عقائد در دل مردم ایجاد می‌کردند این بار بوسیله گروهی از خود مردم در دل گروههای دیگر پدید میاید. افراد یاب این سودا که از قافله عقب نیفتند و یادراین اندیشه که به چماق تکفیر و تحریم از جامعه مطرود و مفضوب نشوند نسنجیده و نیندیشیده بدنبال آن شعاری حرکت می‌کنند که تند و تیزتر و مطمئن‌تر باشد، و آن خصیصه بارز دوران اختناق بشکلی دیگر در دوران باصطلاح آزادی هم تکرار میشود یعنی باز غالب افراد اعم از حاکم و محکوم و رئیس و مرئوس و فاضل و مفضول به آنچه میگویند و مینویسند معتقد نیستند. کمتر کسی بخاطر خود آزادی و شرف آزادی و در راه بسط و نشر و تعمیم آزادی تلاش می‌کند و حرف و حدیث «آزادی» فقط وسیله‌ای است که گلیم آدمی را راحت‌تر و بی‌دردتر از آب بیرون بکشد و مهره‌های نمایش را بدون تغییر موضوع نمایش جابجا کند. تاریخ ترجیع‌بند قدیمی خود را زمره می‌کند. مردم آزادی را برای این میخواستند که بدون ترس از هیچ قدرت مزاحمی افکار و عقائد خود را آزادانه بیان کنند اما دیر یا زود می‌بینند که عاجز دیروزی به‌ظالم امروزی تفسیر چهره داده و قدرت مزاحم دیگری زیر نقاب مردم‌خواهی از میان خود مردم بجان مردم افتاده و عرصه حرکت فکری و اظهار عقیده را بر آنها تنگ کرده است.

سارتر میگوید «دو زخ در وجود دیگران است» این دوزخ میتواند شامل همه چیز اعم از استبداد و اختناق باشد و چنین است که دیکتاتوری هم بعد از رفتن هر دیکتاتور در بطن خود مردم زمانه تولدی دوباره می‌یابد و مانع از فرو افتادن پرده و تعطیل نمایش میشود.

این حرفها هیچکدام بار گناه دستگاه را سبک نمی‌کند. دستگاه در آنروز که مردم به اجرای ساده قانون اساسی دلخوش بودند و

چیزی جز قانون اساسی طلب نمی‌کردند به قهر و خشونت با ایشان رفتار کرد و حتی بحث و نقد در چارچوب قانون اساسی را حداقل به بلفضولی و دخالت در معقولات و سپس به اخلال و خصومت و ضدیت با امنیت مملکت تعبیر کرد و قدر مخالفینی را که در مقابله با دستگاه بجای چوب و چماق و بمب و نارنجک به قانون اساسی اتکاء میکردند ندانست. نتیجه چنان روشی این شد که توسل به قانون اساسی و قانون اساسی و هر نوع حرف قانونی و سلاح قانونی در بحث و برخورد دستگاه و مخالفین دستگاه منسوخ و متروک شد و بالااقل تعداد هواخواهان بحث قانونی و مبارزه قانونی در اقلیت قرار گرفت و کفه ترازو بطرف کسانی چرید که به چیزی بشام قانون اساسی مطلقا معتقد نبودند و نیستند و هر نوع بحث و فحش در باب قانون اساسی را وسیله‌ای برای انحراف افکار و اذهان مردم از مبارزه با دستگاه تلقی می‌کنند. ما چنین روشی را در این برهه از زمان نمی‌پسندیم و بعنوان مجله‌ای که حمایت و نایب قشر قابل ملاحظه‌ای از جماعت را به‌مره دارد عقیده مندیم که تنها راه‌گشای ما برای نجات و رهائی از بن‌بست کنونی توسل به قانون اساسی است. این قانون حدود و ثغور قوای سه‌گانه مملکت و راه حفظ تعادل و توازن آنها را بحد مقتور مشخص و معلوم کرده است، و باتفاق خردمندان هیچ قوه قهریه‌ای، هیچ قدرت مسلحی، هیچ مجلس صد در صد مطبوعی، هیچ مطبوعات ملی شده‌ای نمی‌توانند بقدر مدلسول و مشطوق این قانون برای شخص پادشاه قدرت و احترام ایجاد کنند. این قانون شخص پادشاه را مافوق همه قوای مملکتی و مصون از هر نوع تعرضی می‌شناسد بدلیل اینکه در اصل ۴۴ تصریح میکند که «شخص پادشاه از مسئولیت مبری است» و بلافاصله می‌افزاید که: «وزرای دولت در هرگونه امور مسئول مجلسین هستند»

معنی این اصل چیست؟ معنی این اصل اینست که مقام پادشاه در مملکت مشروطه بالاتر از اینست که در حد وزراء و رؤساء و اولیاء ادارات و دوائر مملکتی در معرض ایراد و اعتراض و عتاب و خطاب مجلسین قرار گیرد. این حفظ حرمت اعلیحضرت نیست که هر تصمیم کوچک و بزرگی را در هر وزارتخانه‌ای یا دستگاهی منتسب به ایشان کنیم و با اینکار جماعتی را که از آن تصمیم قطعا زیان می‌بینند و بهمین دلیل ناخرسند میشوند برضد شخص اول مملکت بشورانیم. وزیر و وکیل یا رئیس اداره اگر آماج خشم و خروش و نارضائی مردم قرار گرفتند بجائی بر نمی‌خورد و غالباً مسئله با یک جابجائی خاتمه می‌یابد.

اما نارضائی از پادشاه برای یک مملکت مشروطه ارزان تمام نمیشود و بحرانی که از این رهگذر پدید میاید گاه میتواند صدمات و لطمات بزرگی در زندگی یک ملت بیافریند. وزیر و وکیل اگر حزب سیاسی تشکیل بدهند و کسی‌بای بی‌برق ایشان جمع نشود و حزبشان در جلب عقیده و ایمان مردم با شکست مواجه شود آب از آب تکان نمی‌خورد و حیثیت کشور لطمه‌ای نمی‌بیند. حتی اگر مردمی هم بریزند و نابلوی حزبشان را بانین بکشند و دفتر و دستک حزب را ویران کنند باز اتفاق مهمی نیفتاده است اما اگر حزبی بنام شاه مملکت تشکیل شد و بنام شاه مملکت مقرر شد که همه در آن نام‌نویسی کنند شکست آن حزب با عدم اقبال مردم به آن حزب در حکم عدم توفیق شخص پادشاه است. اینست که میگوئیم شان پادشاه مشروطه بسیار والاتر و بالاتر از رهبر یک حزب یا مدیر و متصدی یک اداره دولتی است و اجل از آنست که دستوری یا توصیه‌ای را در حد رهبر یک حزب یا رئیس یک اداره صادر کند و کسی آن دستور و توصیه را نخواند و بگوش نگیرد. ممکن است گفته شود در مملکتی که مدیران و مجریان لایقی وجود ندارد و افراد غالباً در فکر منافع و مصالح فردی و خصوصی خویشند برای یک رهبر دلسوز راهی جز دخالت در جزئیات باقی‌نمی‌ماند و راهی جز این نمی‌ماند که بسیاری از تصمیمات را با قبول عوارض و عواقب



آن شخصا اتخاذکنند و حتی از محبوبیت خویش بخاطر حفظ مصالح بزرگتر اندیشه نکنند. این روش ممکن است باطل السحر بسیاری از طلسمات باشد و بسیاری از درهای بسته را به یمن مهابت و اقتدار یک رهبر بگشاید اما غالباً به ظهور مشکلات دیگری می انجامد که آثار مطلوب تصمیمات قاطع را خنثی میکند و چه بسا که روح رهبر هم از چندوچون آنها مطلع نباشد. آنچه بچشم دیدیم این بود که مدیران و مجریان نالایق بهرندی و زیرکی بسیاری از خلافاکارها و تقصیرات خویش را در پناه این وضع مخفی و مستور کردند و هر تصمیم ناروا و ناصواب و غیر عادلانه‌ای را با انتساب به مقامات عالی‌رتبه لوئ نمودند - و این چنین بود که اعتراض به هر نارسائی و نقص کوچک و هر انتصاب بی‌رویه‌ای در حکم اعتراض و توهین به مقامات عالی‌رتبه مردود و محکوم شناخته شد و این چنین بود که اهمیت و افترا و پاپوش دوزی جای استدلال و احتجاج و پاسخ معقول و منطقی را گرفت، و تملق دورویی و تدبیب و ریاکاری بر شجاعت و شهامت و آزادی و حقوقی و حقوقی غلبه کرد.

من تصور میکنم اکثر کسانی که در طی نیم قرن اخیر از لزوم رعایت قانون اساسی و احترام به اصل تفکیک قوا سخن گفتند مقصدی جز حفظ حرمت اصول و ارکان قانونی مملکت نداشتند و غایت مطلوب آنها چیزی جز این نبود که راه‌حلهای غیر ایرانی و وارداتی جانشین راه‌حلهای ملی و ایرانی - که قانون اساسی عالی‌ترین مظهر آنست - نشود. حرف آنها این بود که حرمت ارکان و مراجع قانونی مملکت - و حرمت مقاماتی که حدود و نفوذ اقتدار و اختیار آنها را قانون اساسی معین کرده بهیچ‌روی نباید مخدوش و متزلزل شود، و چنین مقصودی وقتی حاصل میشود که هر قوه‌ای از حدود مقرر و مصرح در قانون بفراتر نگذارد و از مداخله در قوه دیگر پرهیز کند - چرا که کارنامه مشروطیت مادر همین مدت کوتاه نشان داده است که تخلف و تخطی هر قوه از مرز قانونی خود عکس‌العملی جز این نداشته است که قوای دیگر نیز برای مقابله با این زیاده‌روی از مرز خود تجاوز کنند و آنوقت است که مسئله به دور باطلی از افراط و تفریط می‌افتد و برای کسانی که طالب تعادل و توازن معقول قوای قانونی و مراجع قدرت کشور هستند و تمرکز قدرت را بهر شکل و صورتی منشاء فساد میدانند هیچ فرق نمی‌کند که رئیس یک دولت همه قدرتها را بر خلاف نص صریح قانون قبضه کند یا اعضاء قوه مقننه و قوه قضائیه با از گلیم خویش درازتر کنند و اقتدار و اختیاری بیش از آنچه در قانون تعیین شده فراچنگ بیاورند. عدالت‌توأم بانظم موقعی در یک مملکت مستقر میشود که هیچ قوه‌ای با از گلیم خویش دراز نکند و هیچ مرجعی به مراجع دیگر زور نکند و بدترین شوربختی در تاریخ زندگی یک ملت چیزی جز این نیست که روح زورگونی و قلدری با هر تحولی از بین نرود بلکه فقط تغییر مکان بدهد و متناوباً از دولت به ملت یا از ملت به دولت منتقل شود.

قانون اساسی ما اگر حرفی و بیامی داشته باشد همین است که زورگونی و قلدری را از جانب هر کس باشد نهی می‌کند اما آن مدیران و مجریان و عوامل و عناصری که همه اعمال و افعال خود را در زیر چتر انتساب به مراجع قدرت انجام میدهند و در پناه سدسیدی که بین مردم و حکومت انجام شده بود نوعی مصونیت در برابر انتقادات و اعتراضات مردم و مطبوعات ایجاد کرده بودند حتی تحمل شنیدن همین پیام را نداشتند. آنها هرگز حاضر نبودند که سکوت و آرامش خلوتشان بر اثر چنین بیامهائی برهم بخورد و کمتر کسی میخواست قبول کند که قانون اساسی ما در عین اینکه متضمن مصالح و منافع ملت ماست معتدل‌ترین بیامیه‌ای بود که در اوضاع و احوال بیست و پنجسال اخیر میتوانست بعنوان یک سلاح فکری و ذهنی مورد اتکاء مردم در مقابله با حکومت فرار گیرد و مطمئناً اگر در حدود همین قانون به مردم رخصت ابراز وجود

اظهار عقیده و بحث و نقد و گفت و شنود داده میشد بعداجائی برای توسل به قهر و خشونت و بمب‌اندازی و آتش سوزی باقی نمی‌ماند و بازار وطنخواهان بعد از گذشت اینهمه سال چنین سرد و ساکت و ساکت نمیشد که امروز بجای راهبری و پیش‌گسوتی و رهنمونی، و بجای اینکه جنبش پرشور و بی‌پیرایه مردم‌کوچه و بازار را به مسیر شایسته خود هدایت و ارشاد کنند و سازنده حوادث باشند خود دنباله‌روی بی‌اراده حوادث شوند.



من قبول دارم که خشم و خروش کنونی و حتی زورگونی گروههایی از مردم واکنش طبیعی زورگونی و بیدادگری گذشته است اما حساب مردم از حساب ارباب مناصب و مراجعی که در خلافاکارهای گذشته شرکت مستقیم یا غیرمستقیم داشته‌اند جداست و از طنزهای قشنگ روزگار است که فعلاً این مراجع در حمله به گذشته بر مردم سبقت گرفته‌اند. از آن جمله بسیاری از نمایندگان محترمی که در عصر حکومت آقای هویدا به مجلس شورا راه یافتند عجلاناً در حمله و اعلام جرم بر ضد ایشان مهلت و رخصتی برای سایر مردم باقی نگذاشته‌اند و دوستی اظهار تعجب کرده بود که چرا ما همصدا با این حملات، رئیس دولت اسبق را دراز نمی‌کنیم. بنده بعنوان شخص خودم و نه بعنوان دیگران - به این سخن پاسخ میدهم و عرض میکنم اولاً حمله به آقای هویدا در این حال و هوایی که مقتضی موجود و مانع مفقود شده و حتی وکلای مخلوق حکومت ایشان و دست پروردگان نعمت و برکت دستگاه بصدا درآمده‌اند هنری محسوب نمیشود. بنظر بنده حمله به آقای هویدا از لحاظ اخلاقی در آن زمان مزه داشت که ایشان با کمال قدرت برمسند حکومت نشسته بودند، صاحب نظران اگر در آن موقع بجای قبول و کالت و قبول کمکهای مادی رنگارنگ به خلافاکارها و اشتباهات و انحرافات حکومت اعتراض میکردند یقیناً بسهم خود لااقل در جلوگیری از تشدید فساد قدم موثری برداشته بودند، و همه روزنامه‌نگاران میدانند که از پانزده سال پیش، یعنی حتی قبل از آقای هویدا شرط عمده پرداخت سهمیه رپرتاژ آگهی‌های بزرگ مرتب و منظم به مطبوعات حسن ارتباط آنها با حکومت بود و هر نشریه‌ای بمحض هر نوع بلفضولی و دخالت در معقولات سهمیه‌اش قطع میشد!

مدیرکل مطبوعات وقت شاهد است که وقتی یکبار از ایشان پرسیدم که چرا به مجله نگین آگهی نمیدهید ایشان گفتند اولاً مجله شما سیاسی (۱) نیست و ثانیاً اگر کوچکترین اعلانی بشما بدهیم افراد ذی‌نظر بعنوان اعتراض ما را کچل خواهند کرد! و راست هم میگفت زیرا وزارت اطلاعات نمیتوانست اعلانی را که باید در راه اجرای مقاصد دولت صرف شود به مجله‌ای بدهد که هیچ خاصیتی برای دولت نداشت، سهل است، گاه و بیگاه با مقالات انتقادی خود موی دماغ دولت و دولتیان میشد! بهمین جهت در تمام طول این چهارده سال بجز آگهی‌های پراکنده‌ای که گاه و بیگاه برای خالی نبودن عریضه به مجلات ماهانه و از آن جمله به نگین داده میشدند اگرام دولت به شیوه دیگران خوشبختانه دست ما را نگرفت.

یکبار آقای دکتر سیدجوادی ضمن مقاله‌ای در همین مجله نگین (در حدود دوازده سال پیش) به وزارت آموزش و پرورش اعتراض کرده بود که چرا شان معلمین را تا حد رفتگران باین می‌آوردید و از وجود آنها برای تظاهرات سیاسی بنفع خود بهره می‌جوید. وزیر آموزش و پرورش وقت با عصبانیت مجله را به هیئت دولت برده بود و روی میز کوبیده بود که اگر به خودتان رحم نمی‌کنید به مملکت رحم کنید!

با اینکه کمترین ارتباطی بین بنده و آقای هویدا وجود نداشت و برخلاف بسیاری از روزنامه‌نگاران در تمام طول عمر صدارتشان حتی یکبار هم با ایشان صبحانه یا شام و ناهار نخوردم شنیدم که در آن جلسه - نه بعنوان دفاع از شخص - بلکه بعنوان دفاع از شان



مطبوعات به جوابگویی برخاسته بود و تلاش حریف را برای شکایت از مجله به مقامات انتظامی بی اثر کرده بود. در این مملکت نباید همیشه حرمت افراد را بخاطر مراحمشان پاس داشت بلکه در اکثر اوقات باید آنها را بخاطر مظالمی که میتوانند نمیکند روزی هزار بار به نیکی یاد کرد و این سخن بخصوص در مورد آنها که در مراجع قدرت نشسته اند صادق است. آقای هویدا میتواند بخاطر بسیاری از انتقاداتی که در مجله ام بچاپ رسید و یا شخصا در چراند مختلف در زمان حکومت او نوشته شد بدترین عکس العمل هارا نشان بدهد و مجله را توقیف کند ولی چنین نکرد و حتی در دوسه مورد دیگر هم در حق من انسانیت کرد و مدارا و مامشات ورزید معذمان حسن سلوک و محبت ایشان را به این معنا تلقی نکردم که باید در برابر هر چه می بینم و می شنوم لال شوم و به وظیفه ای که بعنوان يك روزنامه نگار در برابر جامعه دارم بحد مقدور عمل نکنم. اگر مقالات نگین و کیهان را جدی بگیرید در زمان آقای هویدا دوستان می توانند امضاء بنده را در پای سه بیانیه اعتراض آمیز ملاحظه کنند: يك بیانیه در اعتراض به توقیف دوتن از نویسندگان (آقایان به آذین و تنکابنی) و دو بیانیه دیگر ضمن تقاضای تشکیل کانون نویسندگان حاوی اعتراض به سانسور و اختناق و بازداشت و خشونت با افراد بجرم نویسندگی و نشر مطالب مخالف سیاست رسمی و بطور کلی وضع نامطلوب اهل قلم و اهل کتاب بود که خطاب به خود آقای هویدا نوشته شده بود، و بدلیل وجود همان موانع و عواملی که امروز بعد از گذشت یک ربع قرن تازه در مطبوعات ما مورد اعتراض و محکومیت علنی واقع شده است هیچکدام از آن سه بیانیه - با آنکه در مطبوعات خارجی انعکاس وسیعی یافت در مطبوعات داخلی مطلقاً منعکس نشد و البته خود من چون جزو امضاء کنندگان آن نامه ها بودم نمیتوانستم با طرح آن در مجله «نگین» خودم را به مخمصه مضاعفی دچار کنم، و باز در مقام رعایت انصاف گفتنی است که با اینکه بطور غیر مستقیم از اطراف و اکناف اظهارها و تذکاراتی بمن داده شد و حتی دچار «سین جیم» هم شدم جای شکرش باقی بود که بطور جدی مزاحمتی برای شخص بنده و مجله ام فراهم نشد.

سوی این مطالب، بنده در عین اینکه سخن بسیاری از معترضین و منتقدین امروزی را بخصوص در مورد سانسور مطبوعات در گذشته تأیید میکنم ولی معتقدم در کار انتقاد و اعتراض به خرافات و افکار پستی گذشته که نه تنها سیزده سال اخیر بلکه مدت ها پیش از آن تاریخ را هم فرامیگیرد حمله به افراد و اشخاص فقط به تیره و تهریر شرایط و اوضاع و احوالی که خالق آن افراد بوده اند منجر میشود یعنی حساب آقای هویدا از حساب وضع سیاسی و اجتماعی خاصی که در این پانزده سال و بلکه بیست و پنج سال اخیر حاکم بر مملکت بوده جدا نیست. شما نمیتوانید از آقای هویدا مجرد و مجزا از وضع سیاسی و «جو» سیاسی مملکت انتقاد کنید و همه میدانند که بخصوص در سیزده سال گذشته مقامی مثل نخست وزیر بجز در مواردی معدود اکثراً در حد يك مجری صد در صد وفادار و مقید عمل میکرده است. قبول دارم که ریشه بسیاری از نابسامانی های کنونی را در اعمال و افعال دارو دسته کانون مترقی و حزب ایران نوین باید جستجو کرد (در مورد این حزب باید بگویم که بر حسب تصادف در یکی دو مورد متوجه شدم که میزان اقتدار و اختیار يك منشی یا رئیس دفاتر از شخص دبیر کل حزب وسیع تر است) اما تصور میکنم برداشت صحیح اینست که همه این افراد مولود اوضاع و احوال خاصی بوده اند که چند و چون آن بر همگان روشن است. ذوات محترمی که قطعاً در کمال حسن نیت حساب گذشته را با افشای خرافات و عمر و وزید بر ملا میکنند توجه دارند که ماورا و ماسوای افراد و اشخاص - عامل مهم بسیاری از مشکلات گذشته تداخل ناصحیح و تقسیم ناموزون و نامتعادل قدرت

در نهادها و ارکان سیاسی و قانونی مملکت بود و در هر مملکتی و در هر شرائطی که وضع قدرت بدان گونه باشد که دیدیم احتمال تکرار آن انحرافات همیشه وجود دارد. با این حال ذکر این مطلب گناه هیچکس، و از آن جمله اعضاء دولت از صغیر و کبیر، و همه اعضاء قوه قانونگزاری و نمایندگان که با حضور در مجالس مخدوش و فلابی و قبول عضویت احزاب مخدوش ترو فلابی تر در آن صحنه سازی ها مشارکت کردند، و هم روزنامه نگارانی که برای حفظ پیوستگی های مادی، آن خرافات را تائید کردند، و همه افرادی که با قبول ظلم، باعث ارتکاب ظلمی دیگر شدند سبک نمی کند چون طبق يك قاعده فقهی «الامتناع بالاختر لاینافی الاختیار» و مقصود اینست که اگر همه این افراد که بر شمردم در هیچ چیز صاحب اختیار نبودند لاقول در عدم قبول کار یا کناره گیری و اعتراض و انقطاع و عدم مشارکت در آن فعل و انفعالات، و عدم قبول کمکهائی که شرط اصلی آن پذیرش یا تائید سیاست مسلط روز بوده است صاحب اختیار بودند و بقول عوام میتوانستند يك «نه» بگویند و قال قضیه را بکنند. خلاصه آنکه وسط این هیاهو يك چیز لوٹ میشود و آنهم بنیاد و بدعتی است که همه حکومتها و همه سیاستگران و اعوان و انصارشان در این بیست و پنج ساله برای قانون شکنی و ظلم و جور - هر يك بقدر توانائی خود و به ترتیب ورود به صحنه از خود بجانها دهند و هر که آمد بقول سعدی بر آن مزید کرد تا بدین غایت رسید.

دنباله راپرت در صفحه ۵۸

### حواشی:

۱- در جامعه ای که موجودیت و حیات يك تشریه به تلفن ساده يك مأمور معدود بتداست سالم ترین و ثابت ترین کار برای روزنامه نگاری که نخواهد در بندوبست های رایج روز آلوده شود و در عین حال بتواند معاش خود و خانواده اش را تأمین کند خدمت در دستگاه های غیر سیاسی دولت بعنوان يك کارمند ساده است و میدانید که حقوق و مزایای چنین کارمندی بعد از بیست سال خدمت به زحمت معادل سهمیه ای است که تنها یکی از موسسات دولت نظیر شرکت نفت در سابق به بعضی از مطبوعات معتبر میداد. ضمناً تقسیم مطبوعات به سیاسی و غیر سیاسی در این پانزده ساله دستاویز مناسبی بود که قدهای از مطبوعات مخالف را برخلاف صریح قانون اساسی از دخالت در مسائل سیاسی منع کنند چنانکه مجله نگین تا مدت ها ممنوع از طرح چنین مباحثی بود و دستاویز مدعیان نیز این بود که مدیر نگین کارمند دولت است و از صندوق دولت حقوق میگیرد در حالیکه باتسلطی که دولت در این پانزده سال بر مطبوعات احراز کرده بود عملاً همه مطبوعات از صندوق دولت حقوق می گرفتند و حتی وابستگی مطبوعات سیاسی به صندوق دولت به اضعاف مضاعف از مطبوعات غیر سیاسی (مثل نگین) بیشتر بود بنای این کار نیز گویا در اولین سالهای دهه ۴۰ گذاشته شده بود.

### يك تذکر

در روزنامه کیهان ضمن ترجمه مطلبی از نشریه «اکوآوایران» نوشته شده بود که تعطیل ۵۲ نشریه در زمان وزارت آقای حمید رهنما صورت گرفته بود. با تذکر این مطلب که نه در زمان آقای رهنما و نه در زمان وزراء ماقبل و مابعد ایشان مورد هیچ نوع ملاحظت خاص نبوده و نیستیم و باز با تذکر اینکه آقای رهنما فعلاً خانه نشین هستند بعنوان بیان يك حقیقت توضیح میدهم که تا آنجا که تحقیق کرده ایم آقای رهنما در تاریخ اردی بهشت ۱۳۵۲ از کابینه آقای هویدا خارج شد و تعطیل نشریات مذکور مدتها بعد از آن تاریخ صورت گرفت.



اینکه علت این پدیده رادرك كنيم لازم است. وضع طبقات مختلف مردم را مورد بررسی قرار دهیم .

### تحلیل موقعیت طبقات مردم و گرایش ایدئولوژیک آنها

در میان توده مردم هفت طبقه یا قشر میتوان تشخیص داد بقسار زیر :

الف - پرولتاریا یعنی کارگران صنعتی نهاد یافته و دارای وضع مستقر در بخش دولتی یا خصوصی . این طبقه بر اثر شرایط خاصی که هیئت حاکمه برای آن در سالهای اخیر بوجود آورده است ، بطور کلی روحیه انقلابی ندارد و طرفدار هیچگونه تغییر بنیادی در ساخت اجتماع نیست. در چهار چوب نظام موجود خواهان بهتر شدن وضع مادی خود یعنی افزایش مزد و مزایا و کم شدن ساعات کار و تضعیف انضباط در کارگاهها است. با گسترش دموکراسی و کم شدن اختناق و افزایش رفاه اجتماعی موافق است. اما حاضر برای فداکاری زیادی برای آن نیست . بهمین مناسبت با آنکه عناصر مذهبی در میان آن کم نیست نمیتوان این طبقه را پشتیبان جدی جنبش نمیتوان محسوب کرد .

ب - «پیش پرولتاریا» یعنی عناصر طبقات دیگر و بیش از همه کشاورزان از ده رانده شده یا کوچ کرده که از طریق فروش نیروی کار خود زیست میکنند ولی وضع پایداری ندارند و با زندگی شهری خو نگرفته اند . گرچه شاید وضعیتشان از نظر مادی بهتر از گذشته باشد با این حال عدم اطمینان نسبت به آینده و فشار زندگی شهرنشینی از سویی و نوسانهای زندگی روستائی سابق از سوی دیگر روحیه آنها را بشدت انقلابی و عصیان زده میسازد. این قشر وسیع حدود صد مذهبی اند و این خوی سنتی آنهاست .

ج - پیشهوران ، اصناف و طبقات متوسط ، بر اثر شرایط خیز اقتصادی ناراضی و خواهان يك تغییر بنیادی در ساخت جامعه اند. اما عصیان زدگی آنها بحد «پیش پرولتاریا» نیست. شرایط و محیط زندگی و خوی سنتی این قشر وسیع نیز ایجاب میکند که بیرو دین

و مذهب باشند .

د - کشاورزان ، تحلیل موقعیت این قشر وسیع در حال انتقال از تمام قشرهای دیگر دشوارتر و مستلزم پژوهش عمیقتری است. آنچه مسلم است اینکه مشارکت جدی این طبقه در جنبش هنوز گسترش زیادی نیافته است اما تا حدی که صورت گرفته دارای گرایش مذهبی قطعی است.

ه - روشنفکران و کارمندان - بدلالی که در مقاله پیش شرح دادیم این قشر وسیع شهری بسیار ناراضی و عصیان زده است و پس از «پیش پرولتاریا» بیش از همه قشرهای دیگر در جنبش فعالیت دارد. جالب این است که در تاریخ يك قرن اخیر این قشر است که همواره گرایش لائیک از خود نشان داده و جناح مقابل روحانیت در جنبش بوده است . اما از ویژگیهای شگفت انگیز جنبش کنونی آنست که این قشر اکنون بطور خاصی گرایش مذهبی از خود نشان میدهد . علت این پدیده عجیب بنظر ما این است که در طی ۳۵ سال اخیر تمام ایدئولوژیهای غیر مذهبی دیگر از لیبرالیسم و سوسیالیسم گرفته تا کمونیسم و آفاریسم هر کدام به نوبه خود آزمایش خود را داده و مردود شده اند . روشنفکران و توده مردم از همه این انواع ایدئولوژی غربی سرخورده و بیزارند . از این رو بذهب و روحانیت پناه آورده اند چون روحانیت بیش از همه در برابر فساد و استبداد مقاومت و پایداری نشان داده است.

و - لومین پرولتاریا - آن دسته از این طبقه که از جانب هیئت حاکمه خریداری نشده است دنباله روی پیش پرولتاریا و طبقات متوسط و بنابراین پیرو روحانیت است .

ز - بورژوازی ملی و سرمایه داران کوچک، چنانکه در مقاله پیش گفتیم در حال از میان رفتن است . اما تا حدودی که هنوز وجود دارند یا از درون قشر روشنفکران بیرون آمده اند و با پیرو آنها باند از اینرو آنها نیز اکثر گرایش مذهبی دارند.

بدین سان تحلیل طبقاتی جامعه ما علت تسلط و نفوذ روحانیت رادرك جنبش آشکار میسازد .

■ در حاشیه کم کاریها و اعتصابات اخیر گمان نکنم سخنی مناسبتر از این جمله ای که من در کتاب «جامعه نو» نوشته ی «ای. آج. کار» نقل میکنم پیدا کنید: با آنکه حرف در باب وضع انگلستان و اعتصابات طبقه کارگر در سال های بعد از جنگ دوم است انکار در باب اوضاع امروز ایران نوشته شده است :

«کارگران بهترین درسهایی را که قرن نوزدهم بدانان آموخته است بخوبی فراموش کرده اند . آنها از علماء الهیات یاد گرفتند که کار امری است که بخاطر گناه آدم بر انسان تحمیل شده است آنها از اقتصاد دانان آموختند که کار چیز «مضر»ی است که تنها برای جلب خیر بیشتر و دفع شر بیشتر باید رنج آنرا بر خود هموار ساخت. آن آئین طنز آمیزی که می گوید فرد باید و شاید به سائقه نفع شخصی به حرکت درآید و نگاهداشت نفع شخصی را معادل با وظیفه فرد در برابر جامعه میدانند از کارفرما به کارگر به ارش رسیده است. اگر اکنون او (یعنی کارگر) را بخاطر رفتار خود خواهانه اش سرزنش کنیم در پاسخ میتواند بگوید که این همان رفتاری است که بدویاد داده اند . بیش از صد سال است که به کارگر این اعتقاد آموخته شده است که انسان تنها برای کسب پاداشهای مادی و احتراز از کیفرهای مادی کار میکند نه بمنظور آگاهانه دیگری که بستگی با رفاه جامعه ای دارد که اونیز عضو آنست. از این دیدگاه، اعتصابات، کند کاری ، کم کاری و سرکار حاضر نشدن... همان نازیبانه اقتصادی هستند که اینك کارگر علیه کارفرما بکار میبرد.» (۲)

## داپورت بقیه